جناب

**حاجی عبد الرّحيم يزدی**

**هو اللّه**

و از جمله مهاجرين و مجاورين جناب حاجی عبد الرّحيم يزدی است \* اين نفس نفيس از اهالی يزد بود و از بدايت حيات در نهايت زهد و تقوی و در ميان مردم شخص مقدّس شهير و در عبادت و مواظبت بر اعمال صالحه بی‌مثل و نظير \* در نزد کلّ بديانت مسلّم و شب و روز در عبوديّت درگاه احديّت ثابت و محکم بی‌نهايت سليم و حليم و رحيم و حميم بود \*

باری، چون استعداد کامل داشت بمجرّد استماع نداء از ملکوت اعلی طبل الست را جواب بلی گفت و بتمامه منجذب اشراق نيّر آفاق گشت و بی‌محابا بهدايت متعلّقان و آشنايان پرداخت در شهر شهير شد و در نزد علماء سوء منفور و حقير لهذا مورد اذيّت و بلا گرديد و مغضوب و مبغوض اهل نفس و هوی شد \* خلق شور يدند و علماء سوء در قتل او کوشيدند حکومت نيز نهايت جور و جفا مبذول داشت حتّی اين شخص سليم را اذيّت شديد نمودند چوب و تازيانه زدند و زجر روز و شبانه نمودند لهذا مجبور بر ترک اوطان گشت و آواره کوه و صحرا شد \* تا آنکه بارض مقدّس وارد گشت ولی در نهايت ناتوانی هر کس ميديد گمان ميکرد نَفَس اخير است و نهايت تحليل جسم عليل. لهذا بورود حيفا جناب نبيل قائن ملّا محمّد علی بسرعت بعکا آمد و از اين عبد رجا نمود که فوراً حاجی مذکور را بخواهيد زيرا بی‌حد ناتوان و در سکرات موت است. گفتم تا بقصر بروم و از حضور اجازت طلبم \* فرمود که اين بطول می انجامد و حاجی بعکا نميرسد من مرادم اينست که نَفَس اخير در عکا برآرد و باين موهبت عظمی مشرّف گردد فورًا او را بخواهيد. اين عبد نيز خواهش ايشان را پذيرفتم و فورًا حاجی مذکور را خواستم چون بعکا رسيد اين عبد در او جز همسی از حيات نديد گاهی چشم ميگشود و لکن ابدًا تکلّم نمينمود ولی از نفحات سجن اعظم حيات جديد ديد و شوق لقا نفحه تازه در او دميد \*

چون صبح بعيادت او رفتم حاجی را در نهايت روح و ريحان يافتم بساحت اقدس رجای مثول نمود گفتم موکول باذن و اجازه است انشاء اللّه باين عنايت مخصّص ميگرديد \* چند روز بعد اجازه تشرّف حصول يافت و به پيشگاه حضور شتافت چون بساحت اقدس رسيد روح حيات در او دميد \* بعد از مراجعت ملاحظه شد که حاجی حاجی ديگر است و در نهايت صحّت و سلامت \* جناب نبيل قائن مبهوت گشت و گفت هوای سجن ياران حقيقی را حيات جديد است \*

باری، شخص مذکور در جوار عنايت ايّامی بسر ميبرد و شب و روز بذکر و فکر تلاوت آيات و مواظبت بر عبادات می گذارند لهذا معاشرت قليل داشت و اين عبد بسيار مواظبت مينمود و غذای خفيف سفارش ميکرد \* تا آنکه صعود حضرت مقصود بنيان ويران کرد آتش حسرت شعله زد آه و فغان برخاست اکثر اوقات با چشمی گريان و قلبی سوزان حرکت مذبوحی می نمود \* بر اين منوال ايّام بسر برد و هر روز آرزوی ترک اين خاکدان ميکرد تا از اين حسرت و فرقت رهائی يافت و بجهان الهی شتافت و در عالم انوار در محفل تجلّی پروردگار در آمد \* عليه التّحيّة و الثّناء و عليه الرّحمة الکبری و نوّر اللّه مضجعه بسطوع الانوار من ملکوت الاسرار \*